

سرو جان خسته

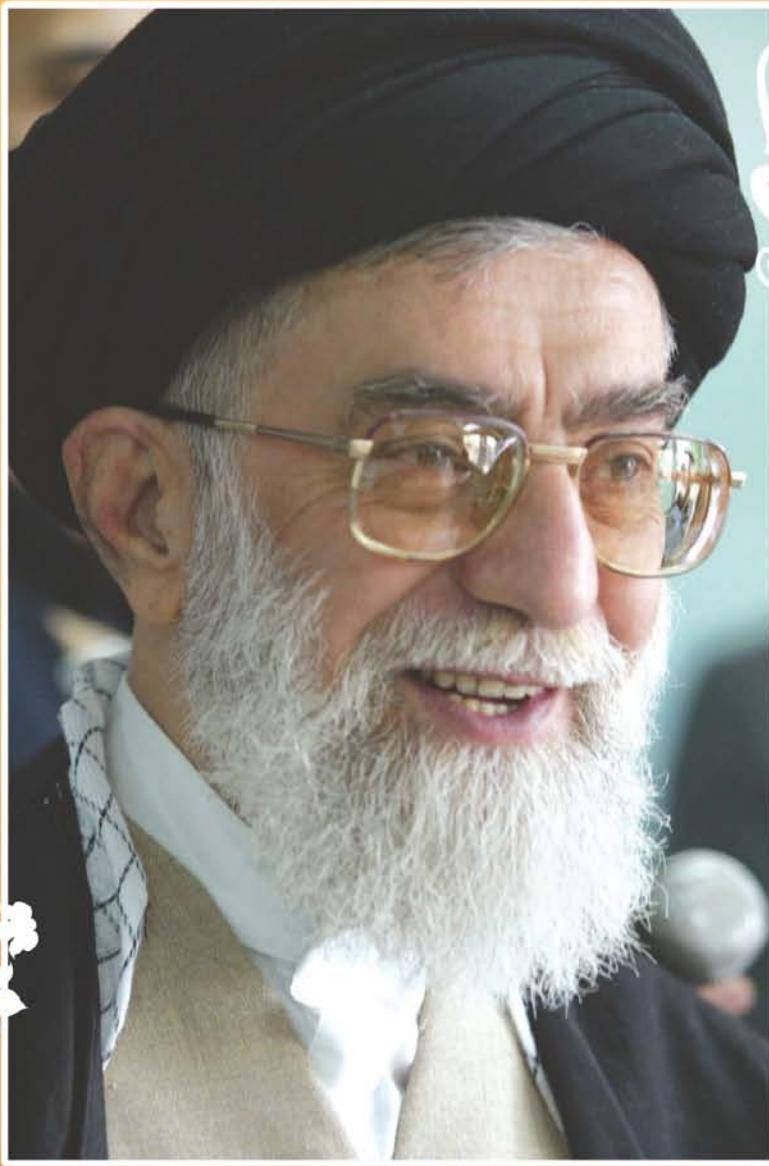
شوال



شکریین گازار مکتوب شودا

هدیه نثار روح طبیعت امام و شهیده صلوات
شماره مدد و یازدهم / سال هشتم / شهریور ماه ۱۳۸۸





ما در این ماجراهی هشت ساله، یک پیروزی مطلق به دست آوردیم. ما که جنگ را شروع نکرده بودیم که بگوییم
فلان جا را می خواستیم بگیریم، توانستیم پس ناکام شدیم، قضیه این نبود.
قضیه این بود که دشمنی به ما حمله کرده بود و می خواست بخشی از خاک ما را بگیرد، همه دنیا هم به او کمک
کردند. ما هم مردانه ایستادیم. ناکام شد و بینی اش به خاک مالیده شد و برگشت.
پیروزی از این بالاتر؟

این پیروزی را با همین ابعاد، با همه خصوصیاتی که در آن وجود دارد، با همه آن هزاران هزار ماجراهی که آن را
به وجود آورده است، ما باید به اشکال مختلف روایت کنیم.

مقام معظم رهبری

لسرال الهماء

پروردگار! ما را بخش و بیامز که اگر نیامزدی و مورد عفو قرار ندهی
شومسار و خاسر خواهیم شد.
پروردگار! با فضل و کرمت با ما رفتار کن، زیرا اگر بخواهی با عدالت
با ما رفتار کنی توان و طاقت عذابت رانداریم.
ای خدای من! از تو می خواهم که مرگ مرآ شادت در راه قرار دهی
و یک لحظه و اینی مرآ به خود و امکنای.
شید محمد آقا بکبرودی



بنیادینی گلزار مکتبه شهید
هیچه شار لوح حبیله امام و شهید اعلیات
نخستین گلزار مکتبه شهید
هیچه نثار ارواح طبیه امام و شهید اعلیات
سال هشتم / شهریور ماه ۱۳۸۸
شماره سده و یازدهم / بها: ۳۰۰ نومن

با همکاری:
سازمان بیان شهید و امور اینبارگران استان قم
بنیاد حفظ و نشر ارزشیای دفاع مقدس استان قم
و با حمایت:
سپاه علی بن ابیطالب علیہ السلام
کمیته حمایت و نظارت بر مراکز فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

آدرس دفتر نشریه:
قم / میدان آزادگان / خیابان انصارالحسین علیه السلام
کانون فرهنگی و بسیج مسجد انصارالحسین علیه السلام
پیامک / تلفن: ۹۱۲۲۵۱۵۰۴۰
قم / خیابان آیت الله طالقانی / کوچه ۱۱۲۶ / فرعی شماره ۱۰
پلاک ۱۶۸ / دفتر فرهنگی هنری نقش محراب
تلفن: ۰۹۱۲۲۵۳۸۷۴

سردیم: هیئت تحریریه

علیرضا صداقت

سید محمد جواد حسینی / حسن درویش خانی

امور مالی و پشتیبانی:

سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل

امور مشترکین:

مهدی شکوس / مرتضی نیکوبیان

طراحی و کرافت:

کانون تبلیغاتی نقش محراب ۰۹۱۲۲۵۲۵۵۷۹

مدیر سایت:

عباس افتخاری



شیخ باقر آن بسیجی



به نام خداوند بسیجیان، از صدر اسلام تا کنون.

و به نام اول بسیجی عالم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روزی که فرزندش سهم عسلش از بیت المال را به دلیل نیاز، زودتر گرفته بود، بر خود لرزید و فرمود: «عزیزم! اگر شب گذشته که تو سهم خود را از بیت المال گرفتی تا صبح در این شهر کسی سر گرسنه بر زمین گذاشته باشد، علی جواب خدایش را چه خواهد داد؟»

و به نام آن بسیجی که تن به شمشیر داد؛ ولی ذلت را نپذیرفت. و به نام آن بسیجی که روزی خواهد آمد و عالم را از بند تعیض و برداگی و جهالت نجات خواهد داد!

و به نام آن پیر بسیجی، خمینی کبیر که رهبر جهان اسلام بود و در خانه‌ای ساده می‌زیست و در گرمای تابستان وقتی خواستند پنکه‌ای برای او تهیه کنند تا بدنه نحیفش از گرمای تابستان در امان بماند می‌گوید: «چون دیگران از این وسیله بی‌بهاراند لازم نیست برای من پنکه بیاورید!»

و به نام آن بسیجی ۱۳ ساله که نارنجک به کمر بست و به زیر شنی‌های تانک دشمن رفت و بینانگذار عملیات شهادت طلبانه در عصر گریز از مرگ شد!

و به نام آن بسیجی که فرمانده گردان بود و تنها کاری که برای خانواده خود - که بر اثر حکم تخلیه صاحبخانه آواره شده بودند - انجام داد، تهیه یک چادر گروهی بود تا آنها را در یکی از خیابانهای شهر اسکان دهد و سپس خود دوباره راهی چبه شد!

و به نام آن بسیجی پیرمرد که وقتی فهمید به علت کهولت سن نمی‌خواهد به جبهه اعزامش کنند با التماس گفت: «ممکن است قادر به گرفتن اسلحه نباشم؛ اما می‌توانید بدن را در گونی سنگری بگذارید و برای ساخت سنگر از من استفاده کنید!»

و به آن بسیجی که همسرش را برای حفظ دین خدا راهی چبه کرد و پس از شهادت همسر مجاهدش، در خانه قائدان کار می‌کرد تا خرج معاش پگانه دخترش را تأمین کند!

و به نام آن مدیر منطقه بسیجی که ایستادن در صفت تلفن همگانی و اتوبوس شرکت واحد را به استفاده از موبایل و ماشین بیت المال ترجیح داد!

و به نام آن بسیجی که فرمانده لشگر بود؛ اما هنگامی که همسرش از او ۵۰۰۰ ریال پول دستی می‌خواهد، از یکی از دوستانش قرض می‌گیرد و به او می‌دهد تا شرمنده همسرش نشود!

و به نام آن بسیجی با اخلاص که نماینده حضرت امام (ره) در شورای عالی دفاع بود و تمام زندگی اش خلاصه می‌شد در اتفاقی کوچک و ساده که در آن بر روی جعبه میوه پتویی کشیده بود و با همسرش در آنجا زندگی می‌کرد!





و به نام آن بسیجی عاشق که شهردار شهر بود و هنگام عبور از خیابان وقتی دید که راه جوی آب بسته شده است، خود جاروی برداشته و به داخل جوی رفته و راه بسته شده را به تنهایی باز نمود و بعد از شهادتش، پیکرش هدف خمپاره قرار گرفت تا حتی یک متراز خاک این دنیا را برای تدفینش اشغال نکند!

و به نام آن بسیجی که در هنگام نبرد چشمان خود را از دست داد؛ ولی تا پایان جنگ هیچ گاه خط مقدم را ترک نکرد و بعد از جنگ هم در جبهه علم تلاش کرد و با چشمان نایينا دکترای علوم سیاسی را از دانشگاه گرفت!

و به نام آن ابرمرد بسیجی که با مادرک دکترای فزیک پلاسمما از دانشگاه‌های آمریکا قید زندگی راحت مادی را در آمریکا زد و راهی لبنان و ایران شد تا در جنگ و مبارزه مستضعفان جهان علیه استکبار شرکت کند و عروس شهادت را در آغوش کشد!

و به نام آن بسیجی که فرمانده گردان بود و چون از عملیات شناسایی در آن گرمای تیرماه بازگشت، کمپوت آلبالوی هدیه لبان خشک و ترک خورده‌اش کرد؛ اما وقتی فهمید از این کمپوت به تعداد نیروها موجود نیست با بغض و ناراحتی از اینکه دیواری کوتاه‌تر از دیوار او پیدا نکرده‌اند، کمپوت را به کناری نهاد و تنها به نوشیدن جرعه‌ای از آب گرم قناعت کردا

و به نام آن بسیجی دانش آموز که برای آنکه بتواند کمپوتی به جبهه هدیه کند، روزها فاصله خانه تا مدرسه را با پای پیاده طی می‌کرد تا کرایه‌های ماشین را پس انداز کند و بتواند کمپوتی برای شیران جبهه حق خریداری کند!

و به نام آن زن بسیجی که هنگام ازدواج، همسرش به او گفت: «در این دنیا هر کاری برای خوشبختی تو انجام می‌دهم» و اکنون در پی سالها که از آن روز می‌گذرد هر روز با لبخندی بغض آلود چندین بار برای شوهر قطع نخاعی اش لگن می‌آورد و خم به ابرو نمی‌آوردا و به نام آن زن بسیجی که هر وقت همسر جانبازش تعادل عصبی اش را از دست می‌دهد، فرزندانش را در اتاقی محبوس می‌کند و خود را مقابل شوهر قرار می‌دهد تا شوهرش آن قدر او را بزند تا به حال عادی برگردد. وقتی از او می‌پرسند چرا خودت از جلوی او کنار نمی‌روی؟ پاسخ می‌دهد: «اگر من مقابله او نباشم و مرا نزنند، خودش را می‌زند و به خود صدمه وارد می‌کند!» آری! فرهنگ بسیجی این است.

برادر و خواهر بسیجی‌ام!

هدف از خلق انسان رسیدن به مقام بسیجی مخلص است. من و تو که خود را بسیجی می‌دانیم، مسئولیم، مبادا اشتباهات و گناهان من و تو به مقام و منزلت بسیج ضربه وارد کند. ما مسئولیم.

فرماندهان، سرداران، مسئولین، یک حرف هم باشما؛ شما که حال در امن و آسایش تلاش و مجاهدت دیروزتان هستید. یادتان باشد عده‌ای سردار بی‌درجه هم هستند به نام مادران و همسران شهدا و جانبازان که هنوز هم در عرصه جهاد و تلاش هستند و جبهه آنان هنوز ادامه دارد. به یاد و فکر آنها هم باشید....

(زنده یاد ایوالفضل سپه) (۱۳۸۳/۶/۲۸)





ما می توانیم!

برگشتم و به دوستانی که بودند گفتم:

امام می گویند: می توانید!

آن هوایماها، به همت شما و با توانستن شما هنوز پرواز
می کنند؛ هنوز از بسیاری از تجهیزات پرنده این منطقه
بیشترند؛ هنوز در مصاف با بسیاری از کسانی که وسائل

مدرن دارند، برتر و فایق ترند.

از آن روز، نزدیک بیست سال می گذرد. این است
معجزه همت انسان! این است معجزه ایمان! آنها را
ساختند، آنها را تعمیر کردند، با آنها کار کردند؛ البته
مبالغ نسبتاً قابل توجهی هم در اوخر به آنها اضافه شد،
آنچه مهم است، روحیه و ایمان است؛ قدردانی چیزی
است که این انقلاب و این حرکت عظیم به ما داده است؛
یعنی خودباری، یعنی استقبال، یعنی عزت، یعنی قطع
رابطه آقا بالاسری کسانی که مدعی آقا بالاسری بر همه
دنیا بینند.

بيانات در دیدار معمم (ا) پسلل نیروی هوانی ۱۳۷۷/۱۱/۱۹

در روزهای اول جنگ، یک نفر نظامی پیش من آمد و
فهرستی آورد که انواع و اقسام هوایماهای ما - جنگی و
تراپری - در آن فهرست ذکر شده بود و مشخص گردیده
بود که چند روز دیگر همه فروندهای این نوع هوایماها
زمینگیر خواهد شد؛

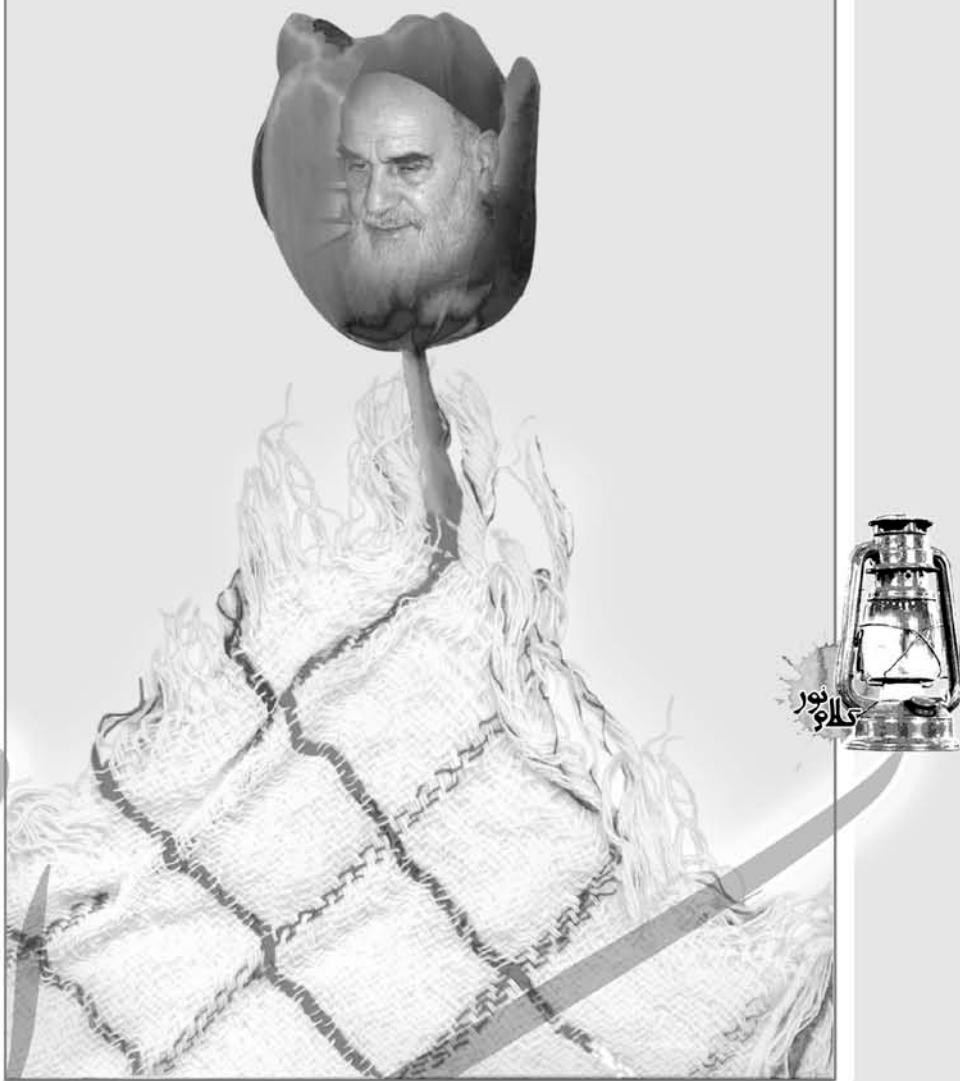
مثلاً این نوع هوایما در روز هشتم، این نوع هوایما در
روز دهم، این نوع هوایما در روز پانزدهم! این فهرست
را به من داده بود که خدمت امام برم، تا ایشان بدانند که
موجودی ما چیست.

من به آن فهرست که نگاه کردم، دیدم دیرترین زمانی
که هوایما بی از انواع هوایماهای ما زمینگیر خواهد شد،
در حدود بیست و چند روز است؛

یعنی ما بیست و چند روز دیگر هیچ هوایما نداریم که
بتواند از روی زمین بلند شود! من وظیفه ام بود که این
فهرست را برم و به امام نشان دهم.

ایشان به آن کاغذ نگاه کردند و گفتند:
اعتنای کنید؛ ما می توانیم!





شیوه تدوین امام جمیع آنچه (۱۵)

- من شهادت در راه حق و اهداف الهی را افتخار جاودانی می‌دانم. ۵۷/۹/۱

- شهادت عزت شماست. ۵۷/۱۲/۱۴

- شهادت برای مسلم، برای مؤمن سعادت است؛ جوانهای ما شهادت را سعادت می‌دانند؛ این روز پیروزی است. ۵۸/۲/۵

- ما و شاگردان مکتب توحید از شهادت نمی‌هراسیم؛ نمی‌ترسیم، بیانند امتحان کنند؛ چنان که امتحان کردن. ۵۸/۲/۱۴

- ما شهادت را برای خودمان حیات می‌دانیم. دوستان ما شهادت را برای خودشان زندگی می‌دانند. مکتب اسلام این طور است. این مکتب اسلام است که شهادت را زندگی می‌داند. ۵۸/۲/۱۵

- اسلام است که این پیروزی را حاصل کرده، شهادت است که این پیروزی را حاصل کرده شهادت هم حفظ اسلام است. از اول اسلام با شهادت پیش برده، حالا هم می‌بینید که جوانهای ما شهادت را می‌خواهند. ۵۸/۳/۱۱

- بدخواهان ما گمان نکنند که جوانهای ما از مردن، از شهادت، باکی دارند. شهادت ارشی است که از اولیای ما به ما رسیده است. آنها باید از مردن بترسند که بعد از موت را فنا می‌دانند. ما که بعد از موت را حیات بالاتر از این حیات می‌دانیم چه باکی داریم. ۵۸/۶/۲

- شهادت یک هدیه‌ای است از جانب خدای تبارک و تعالی برای آن کسانی که لایق هستند. ۵۸/۸/۱۱

- شهادت در راه خدا زندگی افتخار آمیز ابدی و چراغ هدایت برای ملت‌هاست. ۵۸/۸/۱۱

- مگر شهادت ارشی نیست که از موالیان ما که حیات را عقیده و جهاد می‌دانستند و در راه مکتب پر افتخار اسلام با خود خود و جوانان عزیز خود از آن پاسداری می‌کردند به ملت شهید پرور ما رسیده است؟ مگر عزت و شرف و ارزش‌های انسانی، گوهرهای گرانبهایی نیستند که اسلام صالح این مکتب، عمر خود و یاران خود را در راه حرast و نگهبانی از آن وقف نمودند؟ ۶۰/۴/۹

- اذناب آمریکا باید بدانند که شهادت در راه خدا سوالهای نیست که بشود با پیروزی یا شکست در صحنه‌های نبرد مقایسه شود. مقام شهادت، خود اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت است. نباید شهادت را تا این اندازه به سقوط بکشانیم که بگوییم در عرض شهادت فرزندان اسلام، تنها خرمشه ر و یا شهرهای دیگر آزاد شد.

تمامی اینها خیالات باطل ملی گراهست. ما هدفمان بالاتر از آن است. ۶۷/۴/۷۹

مرد می خواهد



هنگامی که جنگ شروع شد شما به طور باقی نشدید؟
دشمن تهدیداتش را از همان روزهای اول انقلاب اسلامی شروع کرد. انسان و اقسام اغتشاشات را به وجود آورد. یکی از این اغتشاشات قضیه بحران کردنستان بود که ما راهی آنجا شدیم.

در مناطق مختلف کردنستان حضور داشتم و بیشترین حضورم در شهر سنتنگ بود. در کردنستان مجروح شدم و من را به بیمارستانی در تهران برند. حدود سه ماه و ۲۰ روز در بیمارستان بستری بودم. بعد از مرخص شدن مدتی در حال استراحت در خانه بودم. یک روز برای آب و هوا عوضی کردن با عاصا بیرون آمدم و رفتم در مغازه میوه فروشی دوستم. در آنجا از طریق رادیو شنیدم که هواپیماهای عراق به کشورمان حمله کرده اند.

در این زمان بود که شوکی به ما وارد شد. ما خودمان را برای هر کاری آماده کرده بودیم؛ ولی تنها چیزی که به ذهن مان خطرور نمی کرد، تهدید خارجی بود. یک تلاطمی در مردم به وجود آمد؛ ولی از انجایی که خداوند به این مردم و کشور عنايت داشت و رهبری عظیم الشأن عطا کرده بود، ایشان در صفحه تلویزیون ظاهر شدند و با آن آرامشی که داشتند فرمودند: «هیچ چیزی شده، یک دیوانه‌ای آمده یک سنگی انداخته و رفته!»
با این کلام امام یک آرامش خاصی در مردم بوجود آمد.

اولین اعزام شما کی و به کجا بود؟

اولین اعزام من به جبهه آذربایجان ۱۳۵۹ بود. آن موقع سپاه قم نه لشکری داشت و نه تیپی. فقط سپاه منطقه قم اعزام می کرد. ما به جبهه دارخوین؛ جاده اهواز - آبادان اعزام شدیم. یک جایی بود به نام انرژی اتمی که بعدها مقر لشگر علی بن ابیطالب عليه السلام شد. بالاتر از آنجا یک روستایی به نام سلیمانیه بود.

لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید؟ و بگویید چطور شد که وارد گاههای نظامی شدید؟
من حسین وفایی فرزند حسن، اول شهریور سال ۱۳۳۹ در

قم به دنیا آمدم.

در اوج انقلاب به سربازی اعزام شدم. اسمش را خدمت نمی گذارم؛ چون برای طاغوت بود. مشغول سربازی بودم که بنا به فرمان حضرت امام رحمة الله از پادگان فرار کردم. چند روزی از فرمان نگذشته بود که انقلاب پیروز شد.
بعد از آن به عنوان یکی از پاسدارهای کمیته راهی کمیته شدم. ۸ ماهی در کمیته بودم تا اینکه دستور تشکیل سپاه در قم داده شد. کمیته را ملغی کردن و بعد گفتند افرادی که دوست دارند می توانند بروند سپاه. پرونده را از کمیته گرفتم و به سپاه آمدم. در همان روزهای اول انقلاب از پاسدار

کمیته تبدیل شدم به پاسدار سپاه!

شاید آن موقع نمی دانستم که خداوند چه لطفی به من کرده است؛ ولی بعدها وقتی وارد این عرصه شدم با گذشت زمان، فهمیدم که خداوند چقدر ما را مورد عنايت خود قرار داده است. در جامعه شغلهای مختلفی وجود دارد. هر شغلی که برای کسب حلال باشد مقدس است؛ ولی بعضی شغلها از قدس بیشتری برخوردار است؛ مثل همین کسوت پاسداری.

خدود حضرت امام با این جایگاه رفیعی
که دارند فرمودند:

«ای کاش من یک پاسدار بودم!»
با این کلام انسان می فهمد که
کسوت پاسداری یعنی چه؟

از آن پیشکسوتان جبهه و جهادی است که تمام سلسله مراتب جنگ را پشت سر گذاشته؛ از تک تیراندازی گرفته تا فرماندهی گردان.
در چندین موقعیت شهادت از قافله جا مانده.
خیلی از کارهای او شهید شدند؛ ولی او ماند.
شاید سر ماندگاری اش، انقالی برخی اسرار باشد.
اسراری که باید به ما مرسید.



زیاد چشم به این چیزها نداشتم. بیشتر به دنیال آن بودم که این دین و وظیفه‌ای که دارم انجام دهم. در بین بچه‌های پسیج و سپاه واقعاً نمی‌توانستی تشخیص بدی که چه کسی فرمانده است؛ از بس بچه‌ها خودمانی و خاکی بودند.

از اهل جبهه و هال و هوا آن برایمان بگویید.

شما فکر نکنید بچه‌هایی که می‌آمدند جبهه از اول نماز شب-خوان بودند و کسانی بودند که حتی کوچکترین گناه در دفتر زندگی شان نوشته نشده بود. نه این طور نبود. چون در اوایل انقلاب مسایل ارزشی از اهمیت بالایی برخوردار بود فضای جبهه طوری پیاده شده بود که اگر کسی ناخالصی‌هایی هم داشت، سعی می‌کرد که از آن ناخالصی‌ها دوری کند. جبهه دانشگاه بود. هر کس می‌آمد تو شاخته می‌شد. امام حرف خیلی طریق زدن. باید دانشجوها و جوانان ما این نکته امام را بگیرند که جبهه چی بود که امام فرمودند دانشگاه است. دوست دارم دانشجوها فکر کنند بیبینند که آدم چگونه ره صد ساله را یک شبه در جبهه‌ها می‌رفت.

جهه آدم را پرورش می‌داد. بگذارید یک مثال دنیایی بزنم. امروزه آدم می‌خواهد یک ماشین خوب، یک خانه زیبا برای آسایش خود و خانواده‌اش داشته باشد. مثلاً یک ماشین گران قیمت و آخرین سیستم به شما بدهند و بگویند این سند مرگ شما هم هست؛ شاید تا سرخیابان رفتی بمیری، شاید هم سالیان سال از آن استفاده کنی؛ ولی مرگ شما با این ماشین رد خورد ندارد.

چند درصد مردم این ماشین را قبول می‌کنند؛ درصد محدود و کمی! ولی جبهه کجا بود که بچه‌ها با چشم خودش می‌دید که رفیقش داره تکه پاره می‌شود، دستش قطع می‌شود، چشمش از دست می‌رود، قطع نخاع می‌شود، با این حال باز هم جبهه می‌رفتند.

کدام دانشگاهی آدم را اینگونه تربیت می‌کند. آیا دانشگاه‌های ما در حال حاضر اینگونه است؟ ورودی‌های دانشگاه‌های ما را نگاه کنید، خروجی‌هایش را هم نگاه کنید! ورودی‌های جبهه را نگاه کنید، خروجی‌هایش را هم نگاه کنید!

یک خط پداشتی در آنجا داشتم که تعدادی از بچه‌های قم به همراه تعدادی از بچه‌های اصفهان در آن مستقر بودند. یک پلی هم بود مابین ما و عراقی‌ها به نام «پل مارد». یک خطی در آنجا بود که به آن هم خط شیر می‌گفتند و هم خط کبوتر. ما به عنوان خط پداشتی در آنجا مستقر شدیم. حدود ۴۵ روز در آنجا بودیم.

شما در چه عملیات‌هایی حضور داشتید؟ و هر عملیات

چقدر طول می‌گشید؟

در عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجر ۸، والفجر ۱۰، محرم، خبری، خط پداشتی جزیره، کربلای ۴ و کربلای ۵ شرکت داشتم. عملیات‌ها عموماً ۲۰ روز، ۲۵ روز تا یک ماه طول می‌گشید؛ ولی هر فردی که برای جنگ می‌رفت چند روز بیشتر توفیق این را پیدا نمی‌کرد که در خط مقدم و رو در رو با دشمن بجنگد. مثلاً ما باید می‌آمدیم توی پادگان ۳ تا ۶ ماه آموزش‌های مختلف می‌دیدیم. نیروها را آماده و سازماندهی می‌کردیم.

نیروها را طبق مناطق مختلف عملیاتی آموزش می‌دادیم تا بتوانند به دشمن ضربه بزنند. قطعاً وقتی یک نیرو به دشمن حمله می‌کرد و درگیر می‌شد بیش از ۲۴ ساعت تو خط نبود. باید برمی‌گشت عقب تا خودش را بازسازی و آماده کند. بستگی به آن عملیات و نوع جنگ‌گذین داشت. سه روز بعد، شاید هم یک هفته یا یک ماه طول می‌گشید که دوباره توفیق پیدا می‌کرد توی خط قرار بگیرد.

مسئلیت‌های شما در جبهه چه بود؟

در ابتدا به عنوان تک تیرانداز بودم. بعد معاون گروهان شدم. سپس مرتب نظامی و نهایتاً تا فرمانده گردانی پیش رفتم.



دیگر نماز صبح شده بود. مجبور بودیم نماز را نشسته بخوانیم. ایشان هم مشغول نماز خواندن شد.

گلوله‌ای از پشت سر آمد و همان موقع که ایشان سلام نماز را داد از پشت به قلش اصابت کرد. از زمین برخاست، یک

یا حسین بلند گفت و شهید شد!

ما تو جبهه واقعاً این طور چیزها را نمی‌فهمیدیم. من خودم همیشه یک نیم نگاهی به دنیا داشتم.

وقتی بجهه‌ای مثل شهید اسکندری را می‌دیدم که برای شهادت ضجه و ناله می‌زندن، واقعاً حالشان را نمی‌فهمیدم.

شاید امروز من مانده که بازگویی خاطرات آن بزرگواران باشم. وقتی ما مأموریت‌مان تمام شد، بجهه‌ها می‌رفتند که

شهداء و مجروحین را جمع کنند و بیاورند عقب تا برای مرحله بعد عملیات سازماندهی شویم.

داشتم می‌آمدم که دیدم سه نفر روی جیپ رو باز نشسته‌اند. جنازه‌ای هم عقب ماشین بود. گفتند شهید اسکندری است.

خمپاره و توب همین جور می‌ریخت.

مسئول تدارکات گردان آقای «جواهری» رانده بود. یک مقدار خودش را جمع کرد و گفت آقای وفایی بیانشین تا بریم. ما نشستیم بغل دستش.

خیلی آهسته می‌رفت.

همین جور از چپ و راست گلوله می‌ریخت.

من آدم بهش نهیب بز نم که این چه طرز راندگی! یک کم سریعتر برو! یک کم پاتو رو گاز بیشتر فشار بدها!

خودم این کار را کردم که به اشتباه پایم رفت روی ترمزا!

یک دفعه ماشین ایستاد و ما محکم خوردیم توی شیشه. همزمان یک گلوله خورد جلوی ماشین و منفجر شد!

اگر پای من روی گاز خورده بود، دقیقاً ماشین در جایی قرار می‌گرفت که گلوله منفجر شده بود!

تا خدا نخواهد حتی یک برگ هم از درخت نمی‌افتد.

نظرتان درباره فیلم «افراجه‌ها» چیست؟

شاید خیلی‌ها وقتی فیلم اخراجی‌ها را نگاه می‌کنند و به ذنبال صحنه‌های طنز آن هستند؛ ولی ما که صحنه‌ها را از نزدیک دیده‌ایم، اشک از چشمانمان جاری می‌شود!

مقدس‌ترین دفاعی که انجام دادید چی بود؟

من مقدس‌ترین دفاع خودم را زمانه‌ای می‌دانستم که یک مجموعه‌ای را آموزش می‌دادم و آماده می‌کردم برای دفاع از کشور. یعنی معلومات و تجربیاتم را به صدها رزمnde انتقال می‌دادم که آنها بتوانند از اسلام و آب و خاک این سرزمین دفاع کنند.

من این را مقدس‌ترین دفاع می‌دانم و بعد از جنگ هم این بوده که این خاطرات را برای نسل جوان نقل کنم.

تو جبهه‌ها نه پول بود، نه عنوان، نه مقام و نه دنیا. آخرت بود که باید خودت می‌رفتی تا می‌دیدی. ایمان بود که باید به یقین می‌رسیدی که بهترین چیزت تو دنیا که جانت باشد را باید بدھی!

توی جنگ وقتی به شهرها حمله می‌شد، افرادی که یک عمر برای خانه و زندگی و چیزهایی که داشتند زحمت کشیده بودند از بیم دشمن همه را گذشته و جان خود و خانواده‌هایشان را می‌گرفتند و فرار می‌کردند.

تازه اینها از لحاظ اهمیت در مرحله بعدی هستند. اولین چیزی که ارزش دارد جان انسانهاست. این انسان در جبهه به چیزی رسیده بود که حاضر بود از بهترین چیزش یعنی جانش بگذرد و در راه خدا هدیه دهد.

ما در جبهه کسانی را داشتیم که خودشون رو در راه دیگران فدا می‌کردند. برادری که از نزدیک صحنه را دیده بود برایم تعریف می‌کرد: سیم‌چینی که برای قطع سیم‌خاردارهای حلقوی بود، خراب شده بود.

یکی از فرماندهانی که الان هم حضور دارند خودش را با کوله پیشتری روی سیم‌خاردارها انداشت و گفت بجهه‌ها پاهاتون را روی کمر من بگذارید و عبور کنید. تعداد یک گروهان پایشان را روی کمر ایشان گذاشتند و رد شدند! تمام سینه ایشان زخم شد و عقوبت کرد.

بالاخره یکی باید این وسط فدا شود تا دیگران بتوانند پیشروی کنند. یک سری افراد امدادن جبهه، فکر می‌کردند که خیلی شجاع هستند و با همان لات بازی‌های پشت جبهه می‌توانند جنگ را در دست بگیرند.

وقتی که دیدند یک بمب می‌خورد زمین - ۳۰۰۰ - ۴۰۰۰ تکه می‌شود و هر کدام به ۳۰۰، ۴۰۰ متر اطراف پخش می‌شود، دیگر فهمیدند اینجا دیگر کله شق بازی بر نمی‌دارد!

اینجا مرد می‌خواهد.

اینگونه نبود که در جبهه همیشه گریه و ناله و غم باشد. جبهه آن طنزهای خودش، بازی‌های خودش، بگو بخندهای خودش را هم داشت.

اینها بود؛ ولی نماز شبهایش را هم داشت، تنهایی‌هایی که با خدا راز و نیاز می‌کردی را هم داشت. خیلی‌ها را می‌دیدی که شبانه روز گریه می‌کردند و از خدا می‌خواستند شهادت را نصیبیشان کنند.

شهید «علی اسکندری» فرمانده گردان موسی بن جعفر چادر کوچکی با یک مقدار فاصله کنار گردان زده بود و شبها می‌رفت تا نیمه‌های شب ضجه و ناله می‌زد.

من یک روز رفتم بهش اعتراض کردم که چقدر داد می‌زنی؟! چجه‌ها خوابند! گفت: «می‌خواهی دیگر صدای مرا نشوی؟!

تو را به خدا دعا کن که من شهید بشوم! پیش خودم گفتم این چی داره می‌گه؟!

گذشت عملیات کربلا ۵ مرحله اول تمام شد. در مرحله دوم وقتی آن منطقه‌ای از ما که در دست دشمن بود، پس گرفتیم



چشمانم سرازیر شد! گفتم: «یک موقعیتی بیش آمد که ما از پادگان بیاییم جبهه، این موقعیت را از من نگیرید.» شهید زین الدین گفت: «همین که به شما می‌گوییم.» چون مریم آموزشی بودیم همیشه باید نیرو آموزش می‌دادیم؛ در عملیات خیبر در خط مقدم بودم که یک دفعه پیکی آمد و

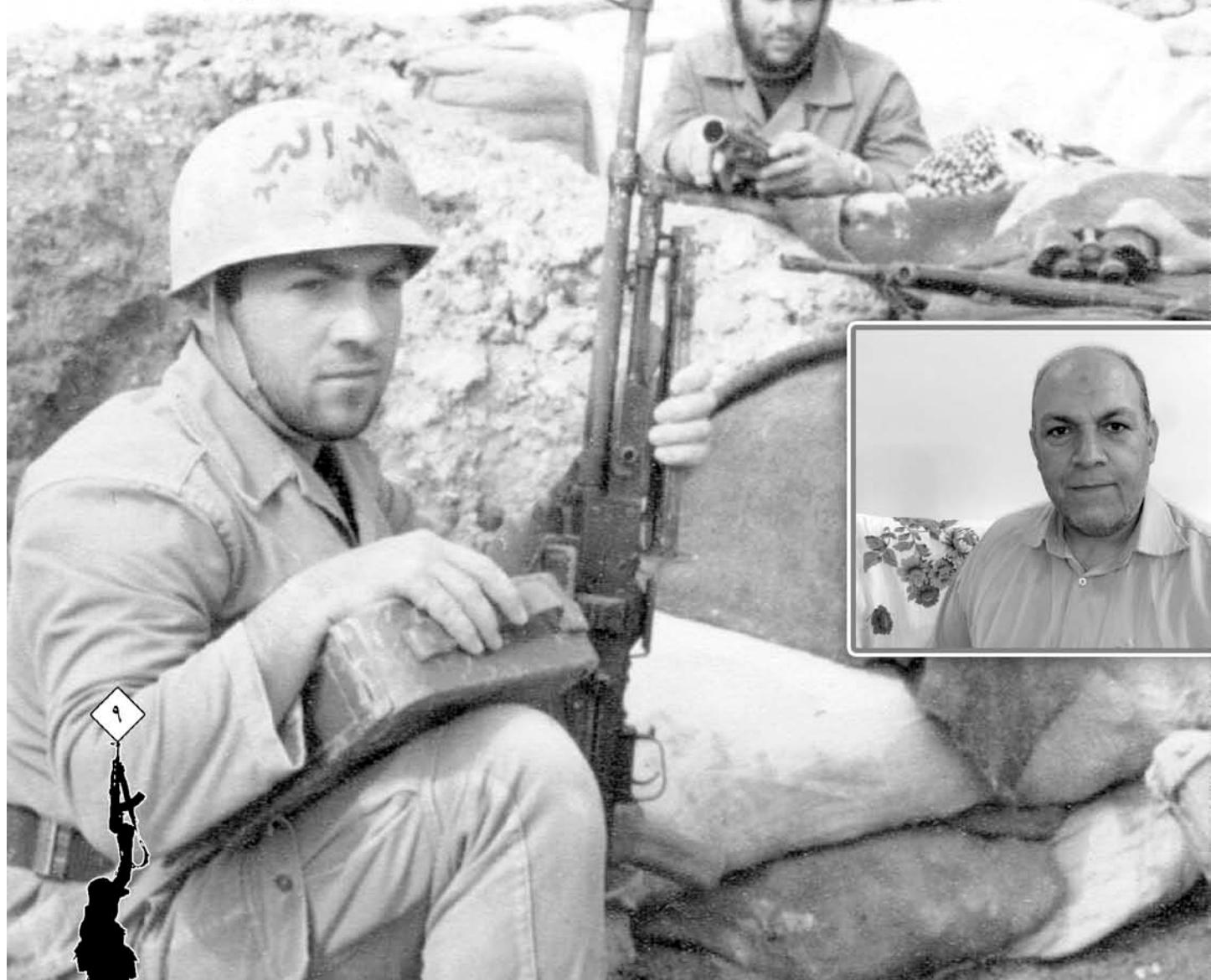
یک شهید «زین الدین» سخدا رحمتش کند. با شما کار دارد! هم شاید خسته می‌شدند. آمدیم با فرماندهی صحبت کردیم که نمی‌شود ما همه‌اش آموزش بدهیم. البته آموزش کار کوچکی نبود؛ ولی چون ما جوان بودیم و عاشق مبارزه و جنگیدن، فکر می‌کردیم که تکلیف فقط اونجاست.

بعدها به ما گفتند کارتان را دست کم نگیرید. اگر شما آموزش ندهید بقیه نمی‌توانند بجنگند و اینگونه ما را مقاعد می‌کردن؛ ولی با این حال دوست داشتیم که در عملیات‌ها هم شرکت کنیم برای همین از شهید زین الدین قول گرفتیم که وقتی عملیات می‌خواهد شروع شود ۱۰، ۱۵ تا از این مریم‌های آموزشی هم در آن عملیات حضور داشته باشند. ادامه دارد...

الله شهید شید!

از طرفی خوشبختانه و از طرفی متأسفانه من از اول برای مریگری انتخاب شدم. اول کمک مریب بودم بعد کنار مریب‌ها برای مریگری آموزش دیدم. این کار را خیلی دوست داشتم؛ ولی همین کار مانع شده بود برای رفتن ما به جبهه. در عملیات خیبر در خط مقدم بودم که یک دفعه پیکی آمد و گفت شهید «زین الدین» سخدا رحمتش کند. با شما کار دارد! مرا با موتور برگرداند. رفتم توی یک سوله مانند در جزیره جنوبی. دیدم شهید زین الدین نشسته است. سلام علیک کردم و گفتم بفرمایید امری بود؟ شهید زین الدین گفت: «اما توی این عملیات شهید زیاد داده‌ایم. احتیاج به نیرو داریم. من با قم تماس گرفتم و گفتم دو

تا گردان را با هم آموزش بدید و برآمون بفرستید. به ما گفتند: نیروهای آموزشی الان در جبهه هستند اگر می‌شود آنها را به عقب برگردانید؛ چون تعداد آموزشی‌ها زیاده. همان شبانه دستور دادند به قم برگردم، طوری که من اشک از





اولین شلیک در جنگ

ملک حسین پادشاه وقت اردن شلیک کننده اولین گلوله‌ای بود که از دستگاه تانک در جنگ ایران و عراق شلیک شد. حامد الجبوری بعضی کهنه کار که در چهار سال اول جنگ، وزیر خارجه عراق بود در گفت و گو با روزنامه «الحیات» ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ (۳۱ شهریور ۱۳۵۹) بود که صدام و ملک حسین در نزدیکی خطوط آتش روی یک دستگاه تانک رفته و پادشاه اردن با شلیک اولین گلوله، آغاز جنگ را تبریک گفت.

اولین کاربرد واژه دفاع مقدس

اولین بار که امام خمینی (ره) واژه دفاع مقدس را به کار برداشت در ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۰ مصادف با شانزدهم ربیع الثانی ۱۴۰۲ به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی بود که در بخشی از سخنان خود فرمودند:



اولین فرماندهی که وارد خرمشهر شد

سوم خرداد سال ۱۳۶۱ یوم اللهی بود که در آن ملت مسلمان ایران به آرزوی خود که فتح خرمشهر بود رسید. سردار شهید حسین خرازی فرمانده ششگر ۱۴ امام حسین علیه السلام اولین زمینهای بود که در ساعت ۱۱ صبح روز سوم خرداد ۱۳۶۱ با جیپ فرماندهی خود از خاکبز غربی عبور کرد و وارد خرمشهر شد.

اولین فرمانده اسیه

در هشتم مهرماه سال ۱۳۵۹ با خیانت و راهنمایی عده‌ای خود فروخته تحت عنوان «جوانان خلق عرب»، مزدوران عراقی در شهر سوستنگرد با خشنوت و وحشی‌گری با مردم رفتار کردند و خانه‌ها و اموال را به آتش کشیدند. همچنین فرمانده شجاع سپاه پاسداران سوستنگرد به نام «حبیب شریفی» و خانواده‌ی را به اسارت برداشت.

اولین آن اسیه

بیستم مهرماه سال ۱۳۵۹ ساعت نه صبح در هنگامه آتش و خون، از میان رگبار گلوله‌ها و انفجار خمپاره‌ها، یک آمبولانس وارد خط مقدم جبهه خرمشهر شدتا به باری رزمندگان مجروه که در عرصه کارزار دفاع مقدس بر خون و خاک افتاده بودند، بروند. «فاطمه ناهیدی» دختر پرستاری که سرتیشین آمبولانس بود، ممراه با چند رزمنده جوان خود را در محاصره سربازان عراقی دید و ساعتی بعد به اسارت آنان درآمد.

اولین پیروزی عظیم ایران در جنگ تممیل

عملیات ثامن الائمه علیه السلام اولین حرکت جدی و سازمان یافته نیروهای مسلح جمهوری ایران در سالهای آغازین جنگ تحملی عراق بر ایران بود که در پنجم مهرماه ۱۳۶۰ آغاز گردید.

اولین استفاده از سلاح‌های شیمیایی

به کار گیری سلاح‌های شیمیایی برای اولین بار در عملیات خبیر توسط دشمن صورت گرفت. عراق به دلیل نگرانی از نتایج عملیات برای نخستین بار نوعی از سلاح‌های شیمیایی محصول کارخانه سامره به نام گاز خردل را با استفاده از هلی کوپترهای ساخت شوروی و فرانسه به کار گرفت. پیش از این در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران، عراق به صورت محدود از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرده بود؛ ولی آنچه که در عملیات خبیر صورت گرفت، سیار گسترده و فاجعه‌آمیز بود.

اولین ممله ثبت شده شیمیایی

اولین حمله ثبت شده شیمیایی عراق مربوط به اولین جنگ تحملی عراق علیه ایران در تاریخ ۱۰/۰۳/۱۳۵۹ است که در منطقه‌ای بین «هلاله» و «ی خزر» در پنجاه کیلومتری غرب ایلام با گلوله‌های شیمیایی نیروهای رزمنده ایرانی را مورد حمله قرار داد و تعدادی را مجروح شیمیایی کرد و از این تاریخ به بعد عراق حملات شیمیایی را در دستور کار خود قرار داد.



اولین ستاد کمک رسالی

ستاد کمک رسالی «فیضیه» اولین ستادی بود که به منظور پشتیبانی از نیروهای زمینه در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل تشکیل شد. حجت الاسلام سید ابوالفضل سجادی موسس این ستاد بود. این ستاد که در مدرسه فیضیه قم ایجاد شد، درست ۱۰ روز پس از آغاز تهاجم گسترده نیروهای متاجوز بعنی به خاک میهن اسلامی فعالیت خود را آغاز کرد و تا پایان جنگ فعال بود.

اولین کشتو عرب طوفان عراق در هنگ

روزنامه «گاردن» چاپ انگلستان به نقل از منابع فلسطینی در بیروت می‌نویسد: «شاه حسین پادشاه اردن حدود ۵ هزار نفر از نیروهای خود را به عراق اعزام داشته تا وظایف امنیت داخلی را به عهده بگیرند...» گاردن خاطر شناس کرد که شاه حسین اولین رهبر یک کشتو عربی بود که در جنگ ایران و عراق به طوفانی از عراق برداخت.

اولین نامه صدام به مسئولین نظام اسلامی

اولین نامه صدام به همراه نامه‌ای از یاسر عرفات به وسیله نماینده ویژه سازمان آزادی بخش فلسطین خطاب به مقام معظم رهبری و ریاست جمهوری به تهران رسید. بالاصله شورای عالی امنیت ملی در حضور مقام معظم رهبری و با شرکت مشاوران ایشان و ریاست جمهوری تشکیل جلسه داد و پاسخ دقیق و همه جانبه‌ای تهیه و از طریق نمایندگی ایران در ژنو به نمایندگی عراق تحويل شد.

اولین مذکرات صلح پس از بدقارای آتش بس

اولین دور مذاکرات دو کشور با حضور وزیران خارجه ایران و عراق زیر نظر خاوری پروردگری، دبیر کل وقت سازمان ملل، در پنج شنبه سوم شهریورماه ۱۳۶۷ در کاخ ملت‌ها در ژنو آغاز شد. طرف عراقی حاضر نشد درباره قطعنامه و موارد آن صحبت کند و اصرار کرد که قبل از گفتگو درباره عقب نشینی، مبالغه اسرا و انعقاد قرارداد صلح، باید وضع شط العرب در مورد لاپرواپی، آزادی عبور و مورو کشته‌های عراقی در خلیج فارس و تنگه هرمز، روشن گردد.

مانع بزرگ در راه مذاکرات صلح که انتظار آن می‌رفت در ششم شهریور ۱۳۶۷ روز داد. سعلون حمادی در بغداد خواستار حاکمیت انحصاری عراق بر شط العرب شد. وزیر خارجه ایران به شدت با آن مخالفت کرد. وی در روز دوم مذاکرات ژنو اعلام داشت که صلح با عراق باید بر اساس قرارداد ۱۹۷۵ الجزاير باشد.

وزیر خارجه عراق در هفتم شهریور ۱۳۶۷

اعلام نمود که کشور او به منظور روشن

شدن موضوع کشته‌رانی در شط العرب،

از ادامه مذاکرات جلوگیری کرده است.

دور اول مذاکرات دو کشور ایران و عراق در

ژنو، بدون نتیجه به پایان رسید.

برگرفته از کتاب اولین‌های دفاع مقدس / محمد خامه‌یار

اولین شهید روحانی دفاع مقدس

حجت الاسلام محمدحسن قتوانی(شیف) اولین روحانی شهید دفاع مقدس است که در خرمشهر به شهادت رسید.

اولین شهید مولس در دفاع مقدس

شهید دکتر مصطفی چمران نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع و نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی اولین شهید مجلس در دوران دفاع مقدس بود.

اولین خلبان شهید

اولین خلبان شهید در دفاع مقدس، شهید «فیروز شیخ‌حسنی» فرزند حمزه بود. وی در سال ۱۳۳۱ در شهرستان تنکابن از خطة سر سبز شمال دیده به جهان گشود. در اولین روز جنگ تحملی مصادف با سی و یکم شهریور ۱۳۵۹، طی مأموریتی از پایگاه چهارم شکاری اصفهان عازم جبهه‌های نبرد شد و در همان روز پس از درگیری هوایی با دشمن به شهادت رسید و در زادگاه خود به خاک سپرده شد.

اولین شهید غیر ایرانی

اولین شهید غیر ایرانی که در مصاف با دشمن بعنی در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل به شهادت رسید شهید «علی خفاجی» فرزند عبدالامیر بود. وی از مسلمانان شیعه عراق بود که از سوی مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق از شهرستان چهرم عازم جبهه‌های نبرد حق شد و در حلیچه به شهادت رسید. پیکر یاک این شهید پس از تشییع در گلزار شهدای چهرم به خاک سپرده شد.

اولین قطعنامه شورای امنیت در مورد هنگ

قطعنامه شماره ۴۷۹ اولین قطعنامه‌ای بود که شورای امنیت در ششم مهر ۱۳۵۹ یعنی دقیقاً شش روز پس از زمانی که صدام قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را یک طرفه شنق و در ۳۱ شهریور هجوم گسترده‌اش را به ایران آغاز نمود صادر کرد. در این قطعنامه با توجه به پیشوای نیروهای عراقی به عمق خاک ایران نه تنها در خواست بازگشت به مزهای بین المللی صادر نشد، بلکه کوچکترین اشاره‌ای هم به تجاوز عراق نگردید.

اولین شکست دشمن

اولین شکست دشمن در تاریخ نهم آبان ماه ۱۳۵۹ در عملیات کوی ذوالقدری، در جبهه آبادان رقم خورد. در این عملیات پیش از ۲۰۰ نفر از نیروهای عراقی کشته شدند و ۵۰۰ نفر دیگر به اسارت رزمدگان اسلام در آمدند. در این عملیات غنائم زیادی از دشمن توسط نیروهای مردمی، سپاه و ارتش و نیروهای کمیته انقلاب اسلامی به دست آمد.



آدم آهن



- شب عملیات موقع حلالیت طلبیدن یکی از فرماندهان آمده بود وداع کند. خیلی جدی به بچه‌ها می‌گفت:

"خوب، برادر! اگر در این مدت از ما بدی دیده‌اند (بعد از مکنی) حقشان بوده و اگر خوبی دیده‌اند حتماً اشتباہی رخ داده است."

بعضی‌ها هم می‌گفتند: "اگر ما را ندیدید عینک بزنید."

- مدتی از عملیات خبری نبود. بچه‌ها دائم می‌گفتند: "پس کی عملیات می‌شود؟ کی ما را جلو می‌فرستید؟ الان چند وقته که کار ما شده خوردن و خوابیدن. اگر ما زیادی هستیم، خوب رودربایستی ندارد بگویند ..."

یک روز فرمانده لشگر را محاصره کردند و تصمیم گرفتند یکبار هم که شده عصبانی اش کنند. آنقدر این حرفا را تکرار کردند که فرمانده خیلی جدی گرفت: "این حرف را گفتید، هیچی، دفعه دیگر هم که بگویند، هیچی. اما ... اگر یک دفعه دیگر تکرارش کنید! ... دیگه هیچی!! ..." و خمپاره خنده بچه‌ها فرود آمد و هر کدامشان مثل ترکش این طرف و آن طرف افتادند.

- پسر فوق العاده با مژه و دوست داشتنی بود. بهش می‌گفتند "آدم آهنی" یک جای سالم در بدن نداشت. یک آیکش به تمام معنا بود. آنقدر طی این چند سال جنگ تیر و ترکش خورده بود که کلکسیون تیر و ترکش شده بود. دوست به هر کجا‌ی بدنش می‌گذاشتی جای زخم و جراحت کهنه و تازه بود.

اگر کسی نمی‌دانست و جای زخم را محکم فشار می‌داد و دردش می‌آمد، نمی‌گفت مثلاً ("اخ آخ آخ آخ") یا ("درد آمد فشار نده"). بلکه با یک ملاحظ خاصی نام عملیاتی را به زبان می‌آورد که آن زخم و جراحت را آنچا داشت.

مثلاً گتفت راستش را اگر کسی محکم می‌گرفت می‌گفت: "اخ بیت المقدس" و اگر کمی پایین‌تر را دست می‌زد، می‌گفت: "اخ والفجر مقدماتی" و همین‌طور "اخ فتح المبین"، "اخ کربلای پنج و ..." تا آخر بچه‌ها هم عمداً اذیتش می‌کردند و صدایش را به اصطلاح در می‌آوردند تا شاید تقویم عملیاتها را مرور کرده باشند.

- مراسم صحیحگاهی بود. روحانی گردن راجع به واجبات و محرمات صحبت می‌کرد. با بچه‌ها خیلی صمیمی بود. برای همین هم در کلاس درس و یا مراسم متكلم وحده نبود و بقیه مخاطب. مثل معلم و کلاس‌های اول و دوم دبستان غالباً مطلب را ناتمام می‌گذاشت و بچه‌ها آن را خودشان تمام می‌کردند.

مثلاً وقتی می‌خواست عبارت "التبیه اشد من الزنا" را قرات کند می‌گفت: "دوستان می‌دانند که غبیه اشد؟..."

بعد بچه‌ها با هم با صدای بلند می‌گفتند: "من الکارهای بد بد."

- همه دور هم نشسته بودیم. یکی از بچه‌ها که زیادی اهل حساب و کتاب بود و دلش می‌خواست از کنه هر چیزی سر در بیاورد گفت:

"بچه‌ها بیایید بینیم برای چه امیدیم چه."

بچه‌ها که سرشان درد می‌کرد برای اینجور حرفاها البته با حاضر جوابی‌ها و اشارات و کنایات خاص خودشان همه گفتند: "باشه."

از سمت راست نفر اول شروع کرد: "والله بی خرجی مونده بودم. سر سیاه زمستونی هم که کار پیدا نمی‌شه گفتیم کی به کیه می‌رویم چیه و می‌گیم برای خدا آمدیم بجنگیم."

بعد با اینکه همه خنده‌شان گرفته بود او باورش شده بود و نمی‌داند تندتند داشت چه چیزی را می‌نوشت.

نفر بعد با یک قیافه معمصمانه‌ای گفت:

"همه می‌دونن که منو به زور آوردن چیه چون من غیر از اینکه کف پام سافه و کفیل مادرم هستم و دریچه قلبم گشاد شده خیلی از دعوا می‌ترسم، سر گذر هر وقت بچه‌ها با هم یکی به دو می‌کرددن من فشارم پایین می‌آمد و غش می‌کردم."

دوباره صدای خنده بچه‌ها بلند شد و جناب آقای کاتب یک بویی برد بود از قفسیه و مثل اول دیگر تندتند حرفاها بچه‌ها را نمی‌نوشت. شکش وقتی به یقین تبدیل شد که یکی از دوستان صمیمی‌اش گفت:

"نم مثلاً بچه‌های دیگه، تو خونه کسی محل نمی‌گذاشت، تحولیم نمی‌گرفت آدم چیه بلکه شهید بشوم و همه تحولیم بگیرن."

میانه‌دانشگاهی

(قسمت اول)

۶- نوبتش شده بود. بیدارش که کردن تا برود برای نگهبانی، شروع کرد به داد و بیداد. بیچاره حمید کلی جا خورد. آرام تر که شد، از حمید معدتر خواهی کرد. گفت خواب امام حسین را می دیده. می خواسته با امام حسین صحبت کند که حمید صدایش زده.

بلند شد، وضو گرفت و رفت سر پست. دم صبح بود که صدای تیراندازی آمد. همه بلند شدند و ریختند بیرون. سر و صداها که خوابید، دیدند خوابیده. با چشم‌های باز و رو به آسمان. بچه‌ها می گفتند توی آخرین لحظات گفت: «السلام عليك يا ابا عبد الله» این دفعه واقعاً با خود امام حسین عليه السلام صحبت می کرد.

۷- از مدرسه بر گشته و برگشته، دیدم مسجد محل شلوغ است. رفم خانه نهار می خوردم که آبجی زهراباچشم‌های خیس آمد داخل.

- علی! نشستی؟ احمد رو بردن!
- کجا؟
- بهشت زهرا.

هنوز یک ماه نمی شد. توی مدرسه بغل دست خودم می نشست. نگذاشتم کسی سر جایش بنشیند. گفته بودم جایش رانگه می دارم تا برگردد. به بهشت زهرا که رسیدم، دیدم کفش نپوشیده‌ام. از پایم خون می آمد. با پای خونی رفتم ثبت نام کردم برای جبهه.

۸- بعض کرده بود. از بس گفته بودند: «بچه است؟ زخمی شود آه و ناله می کند و عملیات را لو می دهد». شاید هم حق داشتند. نه ارونند با کسی شوخی داشت، نه عراقی‌ها. اگر عملیات لو می رفت، غواص‌ها - که فقط یک چاقو داشتند - قتل عام می شدند. فرمانده که بغضش را دید و اشیاقش را، موافقت کرد.

بغض کرده بود. توی گل و لای کنار ارونند، در ساحل فاو دراز کشیده بود. جفت پاهایش زودتر از خودش رفته بودند. یا کوسه برده بود یا خمپاره. دهانش را هم پر از گل کرده بود که عملیات را لو ندادند.



قصه‌های مینی‌مالیستی جنگ از مهدی قزلی که به صورت دنبله‌دار درسایت لوح منتشر شد در دو جلد کتاب به چاپ رسید.

این کتاب‌ها به نامهای امتحان نهایی و آخرین امتحان توسط انتشارات آینده سازان وابسته به اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش آموزان به چاپ رسیده است.

موضوع این دو کتاب، خاطرات جنگی در مورد دانش آموزان است.

۱- چند روز قبل از امتحان‌ها از جبهه می آمد، یک صندلی می گذشت زیر درخت نارنگی و سطح حیاط، آن چند روز را درس می خواند و با نمره‌های خوب قبول می شد. نمره‌هایش هست. تازه با همین وضع توی کنکور هم قبول شد. آن هم دانشگاه امیر کبیر.

۲- یک بار از جبهه که برگشت، گفت: «اما در! تو چه دعایی می کنی که من شهید نمی شم؟» از آن به بعد می گفتمن: «خدایا! راضی ام به رضای تو.»

خدا راضی بود پسرم پیش او برود و پیش من نماند.

۳- شهید که شد، دوسته از وسایلش را فرستادند برای خانواده‌اش. یک بسته وسائل شخصی و یک بسته کتاب‌های درسی دبیرستان.

۴- شش ماهی بود می رفت جبهه. من منتظر ماندم تا امتحان‌ها تمام بشود و تابستان همراهش بروم. بعضی حروف‌هایش را نمی فهمیدم. می گفت: «خمپاره‌ها هم چشم دارند». نشسته بودم و سطح محوطه؛ داشتم قرآن می خواندیم. صدای سوت خمپاره‌ای آمد. هر دو خوابیدیم زمین. گرد و خاک‌ها که خوابید، من بلند شدم، اما او نه. تازه فهمیدم خمپاره‌ها هم چشم دارند.

۵- کتاب‌هایش را جلد کرده بود، با روزنامه. نمی خواست بقیه بفهمند او فقط یک محصل است. بچه‌ها و محصل‌ها را سخت راه می دادند خط مقدم.



۲۴

۱۳- کنکور که دادیم، آمد در خانه‌مان و گفت برویم. دستم را گرفت و برد. ثبت نام و بعد هم اعزام. توی منطقه، وقتی پرسیدند کجا می خواهید بروید، زود گفت: «تخریب».

با آرنج، آرام زدم به پهلویش. از چادر که بیرون آمدیم، گفتم: «دیوونه! چرا گفتی تخریب؟»

گفت: «آخه اینجا نزدیک تر».۱۴

جیب‌هایش را گشتند. فقط یک قرآن، یک زیارت عاشورا و یک عکس که همگی خونی بودند. غلامرضا ۱۷ سال بیشتر نداشت.

۱۵- ته خاکریز. هر کس می خواست او را پیدا کند، می رفت ته خاکریز. جبهه که آمد، گفتند بجهه است؛ امداد گر بشود. هر کس می افتاد، داد می زد «امداد گر...! امداد گر...». اگر هم خودش نمی توانست، دیگرانی که اطرافش بودند داد می زندن: «امداد گر...! امداد گر...».

خمامه‌ار منفجر شد؛ او که افتاد، دیگران نمی دانستند چه کسی را صدا بزنند. ولی خودش گفت: «یا زهراء...! یا زهراء...».

۱۶- وقتی می رفت جبهه، چند روز مانده بود چهارده ساله بشود. چنان شناسنامه را دستگاری کرده بود که خودم هم توی سن و سالش شک کردم. یک برگه آورد و گفت: «مادر! امضاء کن». وقتی امضاء می کردم، می خواستم از خنده بتکم. جلوی خود را گرفتم که به خاطر این جعل پر رونشود.

۱۷- خسروی من، اولین نفری بود توی منطقه‌ی «واجرگاه» که رفت جبهه. بعد از امتحان‌های نهایی سوم راهنمایی. قیش کسی جرئت نمی کرد؛ ولی بعد از خسرو، دل و جرئت بعضی‌ها زیاد شد و رفتند.

۱۸- وی اولین اعزام چهارده ساله بود. قبولش نمی کردند. دست بردن توی شناسنامه‌اش و برای این که لونرود، آن راهم با خودش برد. بیچاره مادرش، برای گرفتن کوین استشهاد محلی جمع کرد که شناسنامه‌اش گم شده. از آن به بعد او دو جلد شناسنامه داشت.

۹- بچه! این چه وضعش؟ صبح می ری هنرستان، بعد می ری معلوم نیست کجا کار می کنی، شب‌ها هم که این حاج ابوالقاسم مقدس رو ول نمی کنی توی مسجد. تلف می شی پسر جون! مگه من مادرت نیستم؟ پس چرا حرف رو گوش نمی کنی؟» مثل همیشه رفت جلو و پیشانی مادرش را بوسید: «جونز عزیز اگه می دونستم از ته دل این حرف رو می زنی، نه هنرستان می رفتم، نه سرکار، نه مسجد خاتم. ولی من می دونم فقط از سر دل سوزی این حرف‌ها رو می زنی.»

از وقتی امیر شهید شد، دیگر کسی پیشانی مادرش را بوسید. ۱۰- فرمانده داشت با سور و حرارت صحبت می کرد. وظایف را تقسیم می کرد و گروه‌ها یکی یکی توجیه می شدند. یک دفعه یادش آمد باید خبری را به قرارگاه برساند. سرش را چرخاند؛ پسر بچه‌ای بسیجی را توی جمع دید. گفت: «تو یاشو با اون موتور سریع برو عقب این پیغام رو بده.» پسر بچه بلنده شد.

خواست بگویید موتور سواری بلد نیستم، ولی فرمانده آنقدر با ابهت گفته بود که نتوانست. دوید سمت موتور، موتر را توی دست گرفت و شروع کرد به دویدن. صدای خنده‌ی همه‌ی رزم‌منده‌ها بلنده شد.

۱۱- یک تانک افتاده بود دنبالش. معلوم نبود چطوری آن جلو مانده؛ آربی‌چی زن‌ها را صدا زدند.

آن قدر شلیک کردند که تانک منفجر شد. پسر که به خاکریز رسید، پرسیدیم کجا بودی؟

گفت: «دیشب که رفیم جلو، خوابم برده بود. تقصیر مادرمه؛ از پس به ما زور می کرد سرشب بخوایم، بد عادت شدیم.»

۱۲- داخل که شدیم، دیام بسیجی نوجوانی توی ستاد فرماندهی نشسته. گفتم: «بچه بلنده شو برو بیرون. الان اینجا جلسه‌اس.» یکی از کسانی که آنجا بود، سرش را به گوش نزدیک کرد و گفت: «این بچه، فرماندهی گردان تخریبه.»





دانسته‌های دفعه مقدس

۱. در باره رژیم بعث عراق چقدر می‌دانیم؟

حزب بعث عراق در سال ۱۹۴۶ میلادی با طرح و نقشه و دستور استعمار انگلستان، برای کنترل و ایجاد انحراف در نهضت‌ها و حرکتهای اسلامی - مردمی و حفظ منافع خود در کشورهای عربی توسط «امیشل عفلق» مسیحی و «صلاح الدین بیطار» در سوریه تأسیس شد. این حزب در عراق فعالیت خود را در اوخر دهه ۱۹۴۰ آغاز کرد. «ژنرال قاسم» رئیس حکومت عراق، در سال ۱۹۶۳ ترور و رژیم وی در کودتاًی نظامی با حمایت حزب بعث عراق سرنگون شد و در سال ۱۹۶۸، حزب بعث عراق، قدرت را به طور کامل در اختیار گرفت.

فعالیتهای حزب بعث در عراق به علت آگاهی مردم، نفوذ اسلام و نزدیکی آنها به روحانیت با دشواری روپرورد. بعضی‌ها با تیم‌های نظامی خود و اختتاقی که در عراق بوجود آورده بودند، مخالفین خود را از هر سو اذیت و آزار و شکنجه می‌دادند که باعث اعتراضات اقشار گوناگون و در رأس آنها روحانیت گردید.

مرحوم آیت الله حکیم مرجع بزرگ شیعیان و عده‌ای از مجتهدین نجف و کربلا، حزب بعث را تکفیر کردند. این حزب معتقد به اصول سوسیالیستی بود و به مذهب اعقدادی نداشت. صدام حسین بعد از به قدرت رسیدن کامل در عراق، خود را رئیس حزب معرفی و تلاش فراوانی در بعثی کردن کشور خصوصاً ارتش عراق نمود. هر چند که حزب، پوششی برای به قدرت رسیدن و توجه به امیال شخصی گرداندگان آن بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و تیره و تار شدن روابط میان ایران و آمریکا و از طرفی با اشغال افغانستان توسط نظامیان شوروی، آمریکایی‌ها به طور جدی در پی یافتن کشوری در منطقه بودند که بتوانند نقش سابق شاه در زاندارمی منطقه را به جای ایران ایفا کنند. آمریکا در پی یافتن بازیگری جدید به سرعت متوجه عراق شد. پیش از آن نیز تماس‌هایی برقرار شده بود. باید توجه داشت موج رو به افزایش نهضت اسلامی در عراق از اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، آمریکا را متوجه عراق کرده بود. اما برقراری روابط میان آمریکا و عراق نیاز به ایجاد شرایط جدیدتر و دلایل قطعی‌تر و منافع حیاتی‌تر در منطقه داشت که از دی ماه ۱۳۵۸ سه عامل فوق تحقق عملی یافت. صدام حسین که در یک تیرماه ۱۳۵۸ در ۲۶ تیرماه ۱۳۵۹ ادعای مالکیت سه جزیره تتب بزرگ و کوچک و ابوموسی را عنوان و با چراغ سیز آمریکا جنگی تمام عبار را علیه ایران آغاز کرد. او این جنگ را فرصتی مناسب برای کسب رهبری جهان عرب می‌دانست و حمایت از عربی شدن بخش‌هایی از خاک ایران را به عنوان وسیله‌ای برای برانگیختن احساسات بیگانه ستیزی در میان اعراب موردن بهره‌برداری قرار داد.

۲. چقدر با مبانی دفاعی حضرت امام خمینی رحمه الله در باره جنگ آشنا هستیم؟

در روزهای آغازین جنگ، شباهی درباره دفاع مقدس مطرح می‌شد. زمینه بروز این شباهات، مسلمان بودن مردم و نیروهای عراقی بود و این سؤال بیشتر از این ناجیه بود که چرا مسلمان باید با مسلمان به جنگ و نبرد برود؟ حضرت امام به رفع این شباهات و تبیین ماهیت جنگ و متجاوزان پرداخت تا رزمندگان اسلام با بصیرت کامل به دفاع مقدس خویش ادامه دهند. ماهیت جنگ عراق علیه ایران از دیدگاه حضرت امام دارای سه مشخصه ذیل بود:

الف) جنگ اسلام با کفر: با مروری بر عملکرد حزب بعث عراق از آغاز تسلط بر کشور عراق - که با کودتا به قدرت رسید تاکنون، مخالفت شدید آنان با احکام و قوانین اسلام به خوبی مشهود است. امام که سالهای متعدد به عنوان یک مرجع مهم دین در عراق به سر می‌برد و از نزدیک شاهد اجرای سیاستها و عملکرد ضد دینی آنان بود، این جنگ را جنگ اسلام و کفر نامید: «شما برای حفظ اسلام دارید جنگ می‌کنید... الان اسلام به تامه در مقابل کفر واقع شده است».



ب) جنگ حق و باطل: انگیزه دشمن از تجاوز به خاک ایران و دفاع ملت مظلوم ایران در مقابل اشغالگری حزب بعث باعث شد که حضرت امام این جنگ را جنگ حق و باطل بنامد:
«ما بر حقیم، ملت ایران بر حق است [برای اینکه] ما در مقابل ظلم ایستاده‌ایم»
صحیفه نور/ ج ۱۵/ ص ۲۲۹

ج) جهاد دفاعی: جهاد به منظور حفظ تمامیت ارضی و کیان اسلام و بیرون راندن مهاجمان، یک ضرورت عقلی و شرعاً است که بر همگان واجب است. از این منظر، حضرت امام این جنگ را جهاد دفاعی ملت مسلمان در برابر تهاجم بیگاناه قلمداد نمودند: «ملت هم هر روز برای پشتیبانی و دفاع از اسلام بیشتر مصمم بشود. برای جنگ بیشتر مهیا بشود که دفاع از اسلام است. دفاع از نوامیس است. دفاع از قرآن کریم است.» همان/ ج ۱۳/ ص ۱۶۵

۳. پلاک چه استفاده‌ای داشت؟

پلاک قطعه‌ای الومینیمی است که به صورت گردنبند برای شناسایی رزمندگان اسلام استفاده می‌شد. بر روی این قطعه فلز نسوز، کدهایی که مشخص کننده مشخصات رزمند و بیگان محل خدمت اوست حک شده بود. اگر چه در سالهای نخست جنگ رزمندگان اسلام از پلاک شناسایی برخوردار نبودند؛ ولی بعد از آن کلیه رزمندگان اسلام در بد و ورود به منطقه عملیاتی موظف به دریافت و استفاده از آن در تمام موقعیتهای جبهه بودند.

همچنین رزمندگان اسلام مستقر در هنگام شهای عملیات، موظف بودند علاوه بر آویختن آن به دور گردن، کد شناسایی خود را نیز بر روی لباسها و بدن خویش بتویستند تا در صورت مفقود شدن پلاک، در هنگام شهادت پیکر فرد قابل شناسایی و استخوانهای باقیمانده از شهدای دفاع مقدس بعد از گذشت سالها از جنگ تحملی، توسط همین پلاکها شناسایی و تحویل خانواده‌های محترم آنها شده است.

بعضی از پلاکها از دو قطعه قابل مجزا که روی هر قطعه آن کد شناسایی حک شده بود، تشکیل می‌شد. نوع استفاده قطعه دوم این نوع پلاکها برای موقعی بود که امکان حمل جسد به عقب نبود و دیگر هم زمان او با جدا کردن آن قطعه و تحویل آن به تعاون یگان، این امکان را فراهم می‌آوردند که فرد شناسایی شده و از شهادت وی اطمینان حاصل کنند.

۴. سنگرسازان بدون سنگر چه کسانی بودند؟

از فعالیتهای مهندسی جنگ جهاد سازندگی در جبهه‌های نبرد انجام اموری از قبیل احداث پل، جاده سازی، احداث خاکریز، تپه‌های دیدهبانی و سنگرهای بتی و فلزی و ساخت حمام‌های سیار، تعمیر خودروهای نظامی و احداث ایستگاه‌های صلوانی بود. نیروهای جهاد سازندگی که عمدتاً نیروهای متخصص آن توسط امت حزب الله تأیین می‌شد در سراسر جبهه‌ها در پیشبرد اهداف رزمندگان اسلام نقش اساسی را ایفا می‌کردند؛ از جمله این امور می‌توان احداث سنگر و خاکریز هم‌زمان با حمله رزمندگان اسلام نام برد.

جهادگران وظیفه داشتند که به محض دستیابی رزمندگان اسلام و آزاد سازی مناطقی از دست نیروهای اشغالگر عراقی، جهت حفظ و ثبت آن در زیر باران گله و ترکش با دستگاه‌های لودور خود به احداث خاک ریز و سنگر بپردازند. این جهادگران چون بر فراز لودرها بدون هیچ جان پناهی و با شجاعت تمام در مقابل انواع جنگ افزارهای دشمن اقدام به احداث سنگر می‌کردند، سنگرسازان بدن سنگر نام گرفتند.

این عنوان در طول دفاع مقدس، آغازته به خون صدها جهادگر دلاوری است که با جانفشاری خود، جان خیل رزمندگان اسلام را در پناه خاکریزها و سنگرهایی که ایجاد می‌کردند، حفظ نمودند.

دلاور مردان جهادی که به حق از سوی امام خمینی رحمة الله به عنوان سنگر ساز بی سنگر مفتخر شدند، در طول هشت سال دفاع مقدس و در بی اعزام ۵۴۰ هزار رزمتد جهادگر به جبهه‌ها، ۳۱۰ شهید، ۱۱۰ آزاده و ۱۲۱ مفقود الاثر در راه حفظ مرزاها و حاکمیت جمهوری اسلامی ایران نثار کردند که از جمله آنها شهید مهندس رضوی را نام برد.



۵. جنگ نفتکش‌ها چه بود؟

از رویدادهای مهم جنگ هشت ساله ایران و عراق، جنگ نفتکش‌ها است که صدماتی به کشتی‌های دولتی‌ای بی‌طرف در این جنگ طولانی وارد شد. بعد از اینکه نیروهای ارتش عراق از پیشوای در خاک ایران باز ماندند و در تمام جبهه‌ها متوقف شدند، از سال ۱۹۸۱ به جنگ نفتکش‌ها مبادرت ورزیدند و ایران تا سال ۱۹۸۳ از حمله به کشتی‌های دولتی‌ای بی‌طرف، خودداری کرد. اولین مرحله جنگ نفتکش‌ها به صورت جدی توسط عراق در ۱۹۸۴ آغاز شد. حملات عراق به نفتکش‌ها به میزان قابل توجهی بر توانایی صادرات نفت ایران تأثیر گذاشت. اقتصاد ایران را تضعیف کرد و ایران مجبور شد از نفتکش‌های کوچک برای حمل نفت خود به نقاط بارگیری پایین‌تر در خلیج فارس استفاده کند. ایران اعلام کرد که در طول جنگ، جملاً می‌صد فروند نفتکش در خلیج فارس مورد حمله قرار گرفته که از این تعداد یکصد و نود فروند تحت مالکیت و اجاره بودند.

در واقع هدف اصلی عراق در راه اندختن جنگ نفتکش‌ها، بین المللی کردن دیگر کشورها در جنگ بود تا بتواند از قدرت دیگران در جهت پایان بخشیدن به جنگ و جلوگیری از تابودی خود استفاده کند. از طرفی برای هم زدن موازنۀ جنگ (که آن روزها نشان از قدرت برتر ایران بود) تلاش می‌کرد تا پای ابرقدرتها را در جنگ، بیشتر باز کند. شایان ذکر است که مانور گسترده سیاسی شوروی سابق و ایران در زمینه توسعه مناسبات اقتصادی نیز تا حدود زیادی مواضع واشنگتن را تعدیل کرد و بعداد را به کاهش بمباران مراکز اقتصادی و صنعتی ایران وا داشت.

۶. فاجعه حلبچه چگونه صورت گرفت؟

پس از پیروزی شکوهمند رزمدگان اسلام در عملیات والفجر ۱۰ که منجر به آزادسازی شهرهای مهمی از استان سلیمانیه عراق و در رأس آن حلبچه شد، ارتش عراق نامید از باز پس گیری این شهر و برای جبران شکستهای سنگین خود علاوه بر مناطق عملیاتی در بیست نوبت طی روزهای ۲۶ تا ۲۸ اسفندماه سال ۱۳۶۶ شهر مظلوم حلبچه را با هوایپماهای خود بمباران شیمیایی کرد. گازهای سمی و شیمیایی به نام «سیانید هیدروژن» منجر به قتل عام ۵۰۰۰ تن و مجروح شدن بیش از هفت هزار نفر شد. میلیون‌ها خبر و گزارش از قتل عام شیمیایی مردم حلبچه در سر تا سر دنیا منتشر و هزاران عکس و اسلامید از مردم مظلوم حلبچه در معرض دید افکار عمومی جهان نهاده شد. تلویزیون‌های دنیا صدها ساعت فیلم از جاییت هولناک این شهر را به نمایش گذاشتند. این اقدام جنایتکارانه و بی‌سابقه آن چنان گسترده رخ نمود که تا مدت‌ها و حتی امروز به عنوان بزرگترین فاجعه قرن و هم ردیف با قتل عامهای عمومی مردم بی‌گناه در هیروشیما و ناکازاکی ژاپن مطرح می‌باشد. کشثار مردم بی‌دفاع گُرد عراق توسط حاکمان خود علاوه بر برانگیختن خشم و نفرت عمومی، عمق حماقت و وحشیگری رژیم بعث عراق را به جهانیان نشان داد.

۷. از انواع عملیات رزمدگان اسلام چه می‌دانیم؟

جنگ کلاسیک و تهاجم سراسری ارتش عراق به سرزمین جمهوری اسلامی ایران در ۳۱ شهریور سال ۵۹ آغاز شد. عراق در این تهاجم مناطق وسیعی از خاک ایران را بدون هیچ مانعی به تصرف خود درآورد و با امکانات وسیع و تجهیزات پیشرفته‌ای که استکبار جهانی در اختیار او قرار داده بود به ایجاد انواع استحکامات و موانع در مقابل نیروهای ایران پرداخت و اگر چه ارتش عراق از انواع ماهواره‌های جاسوسی و تسليحات پیشرفته و مدرن برخوردار بود و از پشتیبانی جهانی بهره می‌برد؛ ولی رزمدگان اسلام با حداقل امکانات و با روحیه بالای شهادت طلبی توانستند در طول



دفاع مقدس با انواع عملیات خود علاوه بر بیرون راندن دشمن از سراسر خاک ایران، آنها را تا عمق خاک عراق تعقیب نمایند.

عملیات رزمدگان اسلام به چهار نوع تقسیم می شوند:

۱. عملیات چریکی یا ایدایی که با حمله و شبیخون های مختلف به ارتش عراق صورت می گرفت.

۲. عملیات کلاسیک که در اوایل جنگ صورت می گرفت و آخرین آن عملیات محور ماهشهر - آبادان در تاریخ ۵۹/۱۰/۲۰ بود.

۳. عملیات غیر کلاسیک محدود که عملیات‌هایی از جمله امام مهدی (عج)، شهید فضل الله نوری، عملیات امام علی علیه السلام، عملیات فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا را می‌توان نام برد.

۴. عملیات گسترده غیرکلاسیک که با عملیات ثامن الائمه (شکست حصر آبادان) آغاز شد. مهم‌ترین نوع عملیات‌های جنگی رزمدگان بود که منجر به پیروزی‌های مکرر رزمدگان اسلام شد. در این نوع بیش از ۷۴ عملیات صورت گرفت که از مهم‌ترین آنها می‌توان عملیات فتح المبین، بیت المقدس، کربلا ۵ و کربلا ۸ را نام برد.

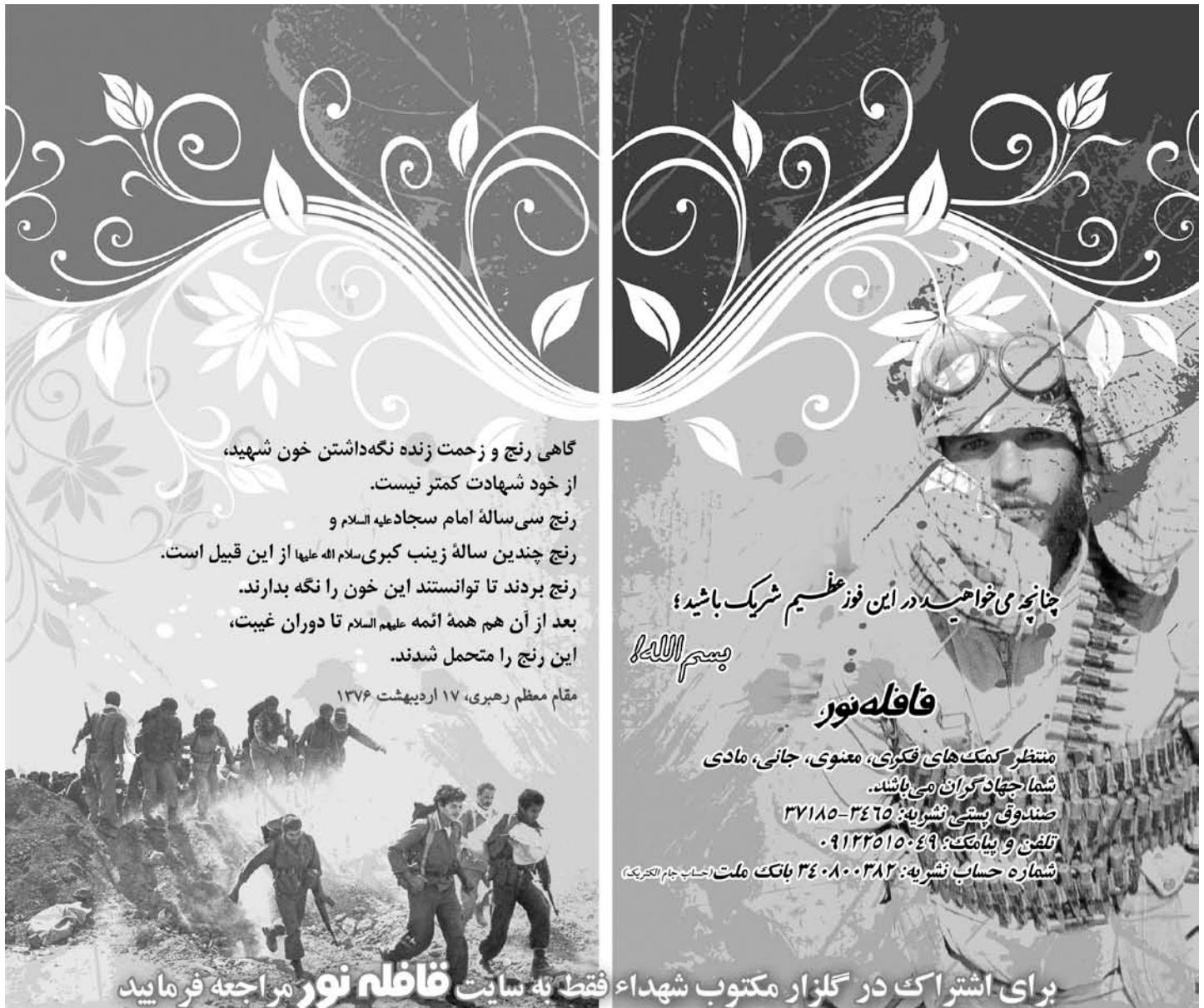
بعضی از عملیات‌ها به صورت مجموعه‌ای صورت می گرفت. مثلاً ۱۰ عملیات تحت عنوان والفجر، ۷ عملیات تحت عنوان ظفر، ۵ عملیات تحت عنوان قدس، ۴ عملیات تحت عنوان عاشورا، ۱۰ عملیات تحت عنوان کربلا، ۱۰ عملیات تحت عنوان فتح، ۷ عملیات تحت عنوان بیت المقدس و ۵ عملیات تحت عنوان نصر.

۸ آتش بس چگونه برقرار شد؟

در تاریخ ۶۷/۴/۲۷ جمهوری اسلامی ایران با اعلام پذیرش قطعنامه ۵۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد، عراق را منفعل کرد. سران رژیم عراق با این تحلیل که آنچه را در طول جنگ به دست نیاورده‌اند، بتوانند بر سر میز مذاکره به چنگ آورند از تاریخ ۶۷/۴/۱۳ تهاجم گسترده‌ای را به استعداد ۱۳ لشکر در شمال خرمشهر و جنوب اهواز سازمان دادند. در این تهاجم نیروهای عراقی به بخشی از جاده خرمشهر - اهواز رسیدند و خرمشهر به شدت تهدید شد؛ اما رزمدگان اسلام طی یک درگیری شدید نیروهای متجاوز را تا مرز عقب راندند.

در تاریخ ۶۷/۵/۳ در حالی که دشمن در جبهه جنوبی به عقب رانده شده بود، تهاجم دشمن در قالب منافقین در منطقه غرب کشور (کرنده- اسلام آباد) با شعار فتح تهران آغاز شد. آنها با کشتن مردم بی دفاع به سوی شهر کرمانشاه پیشروی کردند که نیروهای اسلام با مسدود کردن راه مقابل و عقبه آنها، ضربه نابود کننده‌ای به آنها زدند. این عملیات که در ۶۷/۵/۵ صورت گرفت به نام عملیات مرصاد معروف شد.

به دنبال عکس العمل کوینده رزمدگان اسلام در جبهه جنوب و میانی و حضور سازمان یافته مردمی در سراسر جبهه‌ها، عراق نهایتاً تا ۶۷/۵/۱۰ در محورهای جنوب مجبور به عقب نشینی تا خط مرزی شد. در نتیجه روز ۶۷/۵/۲۹ از سوی دبیر کل سازمان ملل متحد به عنوان آغاز آتش بس رسمی اعلام شد. سپس نیروهای سازمان ملل متحد (یونیماک) در مرز مشترک ایران و عراق حضور یافتند تا مذاکرات صلح آغاز شود.



گاهی رنج و زحمت زنده نگه داشتن خون شهید،
از خود شهادت کمتر نیست.
رنج سی ساله امام سجاد علیه السلام و
رنج چندین ساله زینب کبری سلام الله علیها از این قبیل است.
رنج بردن تا توانستند این خون را نگه بدارند.
بعد از آن هم همه ائمه علیهم السلام تا دوران غیبت،
این رنج را متحمل شدند.



مقام معظم رهبری، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۶

چاچمی خواهی در این فوز عظیم شریک باشد؛
بسم الله الرحمن الرحيم

فاطمه نور

منتظر کمک های فکری، معنوی، جانی، مادی
شما جهاد کران می باشد.

صندوق پستی نشریه: ۳۴۷۵-۱۸۷۳

تلفن و پیامک: ۰۹۱۲۲۰۱۰-۰۶۹

شماره حساب نشریه: ۳۴۳۸۲-۰۰۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

برای اشتراک در گلزار مکتوب شهداء فقط نه سایت **QafeleNoor** فرمانده فرماید

Address: www.qafelenoor.com Go Links »

هزاران گرامی از تماسجایی گریم و نامه های پر محروم و پیامک های زیباییان سپاه سکرایون؟

ابوالفضل کوهستانی، همت از مشهد / بهروز فتحی از لاهیجان / محمد باقر لیاقتی، نصرتی از قم /

علی اکبر الهیان، ابوذر طالش مصطفی از رامسر / روحی از بندر انزلی /

محرم محمدی، غلامعلی مهدی پور از چالدران / فرج حنائز چقازردی، رسول کمری، سجاد کریمی از کرمانشاه /

زهره زهرآ شهسواری از تهران / سهیلا بلاوسی، الله باغی، یاسر سعادت خواه، کوثر پرکم از بهبهان /

آمنه صیادی از ازلی / حبیله حلاج روتسری از رودسر /

موس رضایی، مجید احمدی، امید محبی، علی غلامی، محمدی از برازجان / بیتا ایزدی از خشکیبار /

ابراهیم نقدی از قزوین / عطاران از لنگرود / مهدی یمیری از بروجرد / مریم ترابی از اشتهراد /

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهاي دفاع مقدس استان فارس /

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهاي دفاع مقدس استان سمنان /

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهاي دفاع مقدس استان آذربایجان شرقی /

گروه خادمان الشهدا بهبهان / هیئت منتظران مهدی (ع) شهرک گاز مسجد حضرت ولیعصر (عج) /

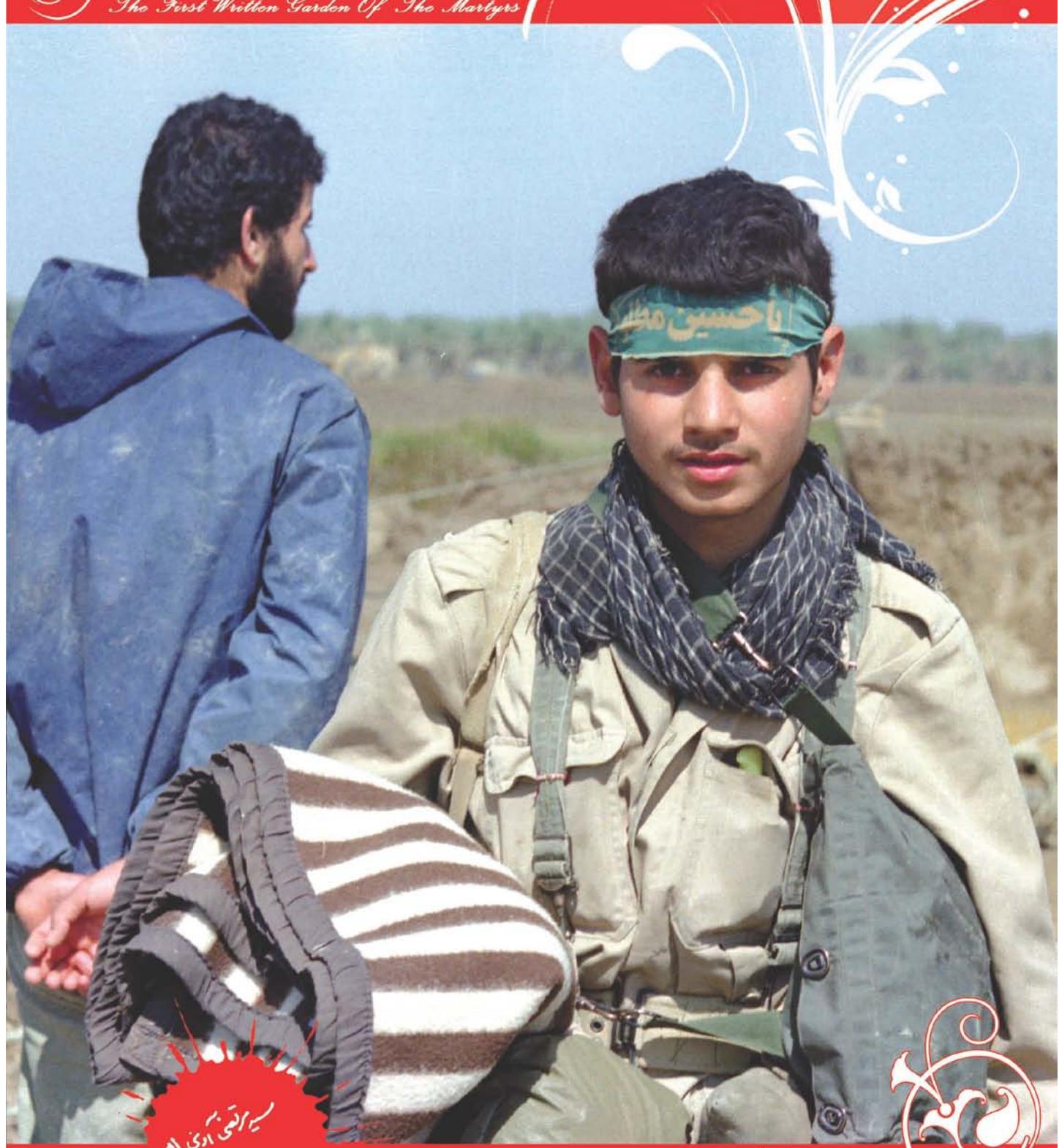
مرکز اجرایی امر به معروف سپاه کاشمر / پایگاه مقاومت بسیج حضرت آیت الله خامنه‌ای مسجد جامع کاشمر /

کانون انتظار نهاد رهبری دانشگاه زنجان.

اللی شمید شید!

نشریه قافله نور جو هم جایت از فعالیت‌ها و مخصوصات علمی، فرهنگی و هنری به صورت محدود تبلیغات و آگهی من پذیرد.
۰۹۱۲۷۵۱۲۱۷۴ - ۰۹۱۲۲۵۲۵۵۷۹ - ۰۹۱۲۵۷۶۵۸۶ / ۰۹۱۲۷۵۶۵۷۹





حب الحسين سر الاسرار شهداست.

فَإِنْ تَذَهَّبُونَ؟ أَفَصِرَاطًا مُسْتَقِيمٌ مَّا جَوَيْتِ إِذْ اِنْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمٍ تَرْكَحَاسْتَ؟! حَبُّ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

